معرفی کتاب

چشم‌های زنده عروسک

یاسمن شکرگزار

«خیره شدن به عکس ها آدم را سحر می کند. عکس ها تصاویر زمان های دیگرند، بکر هستند و پنجره هایی نیمه باز روبه گذشته... یعنی می توانم تلاش کنم و از این پنجره بگذرم؟ می توانم واقعاً در عکس فروبرم؟ من با تمام نیرو، تمرکز می کنم... به ذره بین نزدیک تر می شوم و بیرون آمدن از کاغذ را احساس می کنم. حالا، تک تک سبزه های کنار جاده را... تک تک برگ درختان را تشخیص می دهم... و این هم ماری... می ترسم. من... بله! دارم وارد عکس می شوم!!!»

تا حالا شده وارد عکس بشید؟! معلومه که نشده، چون اول باید قهرمان یک کتاب تخیلی باشید برای همین باربارا قهرمان کتاب «چشم های زنده عروسک» که می تونه بره تو عکس مادربزرگ و اسبش، اسبی که به طور مرموزی بعد از اولین روز خریدنش گم شده و قصه ای داره. باربارا، بارها قصه مادربزرگ رو شنیده، اما بهتره یک بار دیگه هم بشنوه تا ما هم داستانش رو بفهمیم: مادربزرگ زمانی که همسن و سال باربارا بود (۱۰ ساله) آرزوی یک اسب رو داشت تا بعدها بتونه بازیگر مشهور سیرک بشه.

مادرش با وجود فقرشون روز تولد ۱۰ سالگی اش کره اسبی بهش هدیه می ده، اما کره اسب صبح روز بعد که ماری به سراغش می ره، از اصطبل فرار کرده و مادربزرگ سالیان سال فراری دادن اسب رو به گردن عروسکش پرنسس می اندازه، چون همون صبح عروسک رو کنار اصطبل پیدا می کنه (با اینکه شب پیش اون خوابیده بوده) و علت کارش رو حسادت پرنسس به اسب می دونه. باربارا برای شناختن مقصر اصلی دلش می خواد وارد عکس شه، خب شاید با کمی سعی بشه و البته که می شه. او صبر می کنه تا نیمه شب می رسه و لوبی (برادر ماری) رو می بینه که خوابگرد شده و در اصطبل رو باز می کنه، اما باربارا با بستن در اصطبل جلوی فرار اسب رو می گیره و حسابی خوشحاله که مادربزرگ به آرزوش می رسه، اما خبر نداره با این کارش چه کار می کنه: ماری صبح سوار نسیم می شه و چهار نعل سواری می کنه: «ماری اسبش را تحریک می کند، اصلاً احتیاط نمی کند، باز هم...: تندتر نسیم، تندتر! یکهو یک مانع غیرمنتظره جلوش سبز می شود... نور آفتاب نمی گذاشت ببیندش، وقتی دیدش که دیگر دیر شده بود... ماری ناخودآگاه دهنه را می کشد... اسب وسط پرش... روی دو پا بلند می شود و سوارکارش را از زین پرت می کند... روی چمن سبز، زیر موهای لوله لوله آشفته اش، گودالی از مایع قرمز آرام آرام بزرگ می شود. برای موهای طلایی زیبایش بالشی از خون ساخته است. می خواستم داد بکشم، گریه کنم...» حالا اون چه کار می تونه بکنه؟ با مرگ مادربزرگ، باربارا همیشه تو عکس می مونه، چون مادرش هم این طوری به دنیا نمی آد. شما اگر تو عکس بودید چکار می کردید؟ باربارا فکر خوبی به سرش می زنه که بهتره خودتون دنبال کنید و علت اسم کتاب «چشم های زنده عروسک» رو هم بفهمید.

گودول متولد ۱۹۴۵ در بروکسل پایتخت بلژیک. او بچه گوشه گیری بوده که خیلی زود با پرورش تخیلات و افزایش مطالعه اش به نوشتن روی می آره. اما خودش کشف کردن دنیای شعر رو یکی از اثرگذارترین اتفاقات زندگی اش می دونه. او بین سال های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ بیش از ۴۰ هزار شعر و ۱۰ داستان خوب نوشت و در ۱۹۸۷ اولین اثرش چاپ شد و الآن به اسم دوگول برای بزرگ ترها و با اسم گودول برای بچه ها می نویسه. اینم سایتشه www.gudule.net که بد نیست سر بزنید و عکس های نویسنده و طراحی های بامزه سایت رو ببینید.

چشم های زنده عروسک با ترجمه لیلا سبحانی از لحاظ طرح داستانی و حجم داستان (۹۶ صفحه) بیشتر مناسب بچه های آخر دبستان و دوره راهنمایه. اما شیوه بدیع و جذابی که نویسنده برای ایجاد فانتزی به کار برده (ورود شخصیت به عکس) برای شمایی که بزرگترید حتماً جالبه. (شاید شما رو هم مثل من یاد مری پاپینز و اون صحنه ای که با بچه ها وارد نقاشی می شند بندازه)

کتاب رو ماژلی لوفبور تصویر کرده که احتمالاً اصل کارهاش رنگیه و می شه حدس زد که تأکید تصویرساز روی رنگ ها بوده تا طراحی که خب، طبق معمول با چاپ سیاه و سفید چیز چندانی مشخص نیست با این حال تصاویر، دلنشین هستند.

حسابی هم خوشحال باشید چون نشر آفرینگان کتاب رو با قیمت ۶۰۰ تومن منتشر کرده، دیگه رو نون می شه بگید کتاب های معرفی شده گرون اند!

گارفیلد

جیم دیویس

داستان

نوشته: رودیارد کیپلینگ

مترجم و تصویرساز: منصوره کمری

خرطوم بچه فیل

قسمت آخر

بچه فیل آفریقایی که همه او را به خاطر کنجکاوی سیری ناپذیرش کتک می زدند، برای اینکه بفهمد تمساح برای شام چه می خورد به ساحل رودخانه لیمپوپو رفت و در آنجا با یک تمساح رو برو شد. تمساح دماغ بچه فیل را به دهان گرفت و اکنون ادامه ماجرا:

بچه فیل با صدایی تودماغی گفت: «بذال بلم دالی اذیدم می کنی! در همین لحظه مار پیتون دورنگ صخره ای از روی تخته سنگ پایین اومد و گفت: «دوست جوان تا می تونی محکم بکش، چون به نظر من این کت چرمی گنده و بی قواره (منظورش تمساح بود) قبل از اینکه بتونی دهنت رو باز کنی تو رو به داخل آب زلال رودخانه کشیده!» خب، مار پیتون دورنگ صخره ای این جور حرف می زد. بنابراین بچه فیل به پشت نشست و کشید و کشید و اون قدر محکم کشید، به طوری که دماغش کم کم کش اومد. تمساح هم از اون طرف خودش رو عقب کشید و دمش رو در گل و لای رودخانه تکون داد و باعث شد آب رودخانه حسابی گل آلود بشه. دماغ بچه فیل همینطور کش می آمد.

تمساح و بچه فیل هر دو محکم می کشیدند و دماغ می دراز و درازتر می شد. اشک توی چشمهای بچه فیل جمع شده بود، آخه دماغش خیلی درد می کرد و پاهاش خیلی خسته شده بود. پس از توی دماغش که تا حالا یک مشری کش اومده بود، با صدای تودماغی گفت: «دیگه نمی تولم!» مار پیتون صخره ای دورنگ به طرف فیل اومد و دمش رو به دور پای بچه فیل پیچید و گفت: «تازه وارد عجول و بی تجربه، گوش کن چی می گم، حواست رو حسابی جمع کن. چون به نظر من این مرد جنگی زره پوش (منظورش تمساح بود) آینده ات رو برای همیشه خراب می کنه.» خب، مار پیتون دورنگ صخره ای این جور حرف می زد، مار پیتون هم کشید، بچه فیل کشید و تمساح هم از اون طرف کشید، اما بچه فیل و مارپیتون دورنگ صخره ای محکم تر کشیدند و بالاخره تمساح کوتاه اومد و دماغ بچه فیل رو ول کرد، به طوری که بچه فیل پرت شد و تالابی روی زمین افتاد و صدای توی تمام ساحل رودخانه سبز خاکستری و براق لیمپوپو پیچید. بچه فیل سریعاً خودش رو جمع و جور کرد و مؤدبانه نشست و قبل از هرچیز از مار پیتون دورنگ صخره ای تشکر کرد بعد دماغ درازش رو لای برگ درخت موزپیچید و توی آب رودخانه سبز خاکستری و براق لیمپوپو گذاشت. مارپیتون دورنگ صخره ای پرسید: «داری چی کار می کنی؟» بچه فیل جواب داد: «خیلی ببخشید اما دماغم حسابی کش اومده و از شکل افتاده، منتظرم آب بره و به شکل اولش برگرده»

مار پیتون دورنگ صخره ای گفت: «اینطوری باید تا صد سال منتظر بشی. بعضی ها اصلاً صلاح خودشون رو نمی فهمند!» بچه فیل ۳ روز در اونجانشست و منتظر شد، اما هیچ فایده ای نداشت و دماغش حتی یک ذره هم کوچک تر نشد.

به علاوه بچه فیل اونقدر به دماغش نگاه کرد که نزدیک بود چشم هاش چپ بشه. خب، دلبندان من، بهتره بدونید دماغ بچه فیل درست به اندازه خرطوم فیل های امروزی شده بود. در پایان روز سوم یک مگس روی شانه بچه فیل نشست، بچه فیل ناخود آگاه خرطومش رو بلند کرد و محکم روی مگس زد. مارپیتون صخره ای دو رنگ گفت: «نخستین استفاده! مطمئنم قبل از اینکه دماغت دراز بشه نمی تونستی این کار رو انجام بدی. حالا بهتره یک چیزی بخوری!»

بچه فیل دوباره ناخود آگاه، بدون اینکه متوجه باشه خرطومش رو دراز کرد و یک دسته علف کند و در دهنش گذاشت. مارپیتون صخره ای دورنگ گفت: «استفاده دوم! تو با دماغ کوتاه قدیمی ات نمی تونستی همچین کاری رو انجام بدی! اوه! چقدر هوا گرم شده!» بچه فیل گفت: «آره، خیلی گرمه» و بدون اینکه متوجه باشه خرطومش رو توی آب رودخانه کرد و باهاش مقداری از آب رودخانه رو روی سرش ریخت. مارپیتون صخره ای دورنگ گفت: «خب، استفاده سوم! مطمئنم قبل از اینکه دماغت دراز بشه. این کار رو هم نمی تونستی انجام بدی! حالا با یک کم کتک خوردن چطوری؟» بچه فیل مؤدبانه جواب داد: «خیلی ببخشید. ولی اصلاً دلم نمی خواد.» مار پیتون دورنگ صخره ای گفت: «با کتک زدن بقیه چطور؟» بچه فیل گفت: «فکر نکنم بدم بیاد.» مارپیتون دورنگ صخره ای گفت: «بهتره بدونی دماغ جدیدت خیلی به درد کتک زدن دیگران می خوره» بچه فیل گفت: «خیلی ممنون. یادم می مونه. بهتره هر چه سریعتر به خونه برگردم و روی خانواده ام امتحان کنم.» پس به سمت خونه به راه افتاد، در راه هر وقت دلش هوس میوه می کرد به جای اینکه منتظر بشه میوه ای به زمین بیفته، با خرطومش اونو از درخت می چید و در دهانش می گذاشت، هر وقت احساس تنهایی می کرد، از توی خرطومش با صدای خیلی بلند، یک آواز محلی می خوند، حتی با خرطومش پوست هندوانه هایی رو که موقع اومدن روی زمین انداخته بود، جمع کرد. آخه واقعاً فیل مؤدب و تمیزی بود. یک روز عصر بالاخره به خونه رسید. همه خانواده از دیدنش حسابی خوشحال شدند. آخه دلشون برای کتک زدن بچه فیل خیلی تنگ شده بود. پس فوراً گفتند: «بیا اینجا، سؤال تازه ای نداری؟» بچه فیل گفت: «بوه! فکر نمی کنم شماها اصلاً چیزی در مورد کتک زدن با خرطوم بدونید. الآن بهتون نشون می دهم. که چه مزه ای داره.» بعد خرطومش رو بلند کرد و محکم به پشت دو تا از برادرهاش زد. اونها فریاد زدند: «آآخ!» بقیه با تعجب پرسیدند: «این رو از کجا یاد گرفتی؟ چه بلایی سر دماغت اومده؟» بچه فیل گفت: «یک دماغ تازه از تمساحی که در رودخانه سبز خاکستری و براق لیمپوپو زندگی می کنه قرض گرفتم. عمو میمون گفت: «خیلی بی ربخته!» بچه فیل گفت: «آره می دونم ولی خیلی به درد بخوره!» و سریعاً با خرطومش به پشت عمو میمون زد. بعد همه خانواده رو یکی یکی کتک زد طوری که پشت همگی سیاه و کبود شد. اونوقت پر بلند دم عموشتر مرغ رو کند و گردن دراز عمو زرافه رو کشید، اما اجازه نداد هیچ کس به پرنده کولو کولو حتی دست بزنه.

بالاخره همه چیز به خوبی و خوشی تموم شد. خانواده بچه فیل یکی یکی به رودخانه سبز خاکستری و براق لیمپوپو رفتند و در کنار ساحل نشستند تا از تمساح دماغ تازه قرض بگیرند.

بعد همگی با خرطوم های دراز به خونه برگشتند از اون به بعد دیگه هیچ کس، کسی رو کتک نزد و از اون موقع تا حالا دلبندان من، همه فیل هایی که شما می بینید و همه اونهایی که نمی بینید خرطوم دارشدند، درست مثل خرطومی که بچه فیل کنجکاو پیدا کرده بود.